



رسیده بود بلای ولی بخیر است

نخستین بار که من به خدمت مرحوم وحید دستگردی رسیدم، عصر یکی از چهارشنبه‌های اسفند سال ۱۳۲۰ شمسی بود.

انجمن حکیم نظامی در منزل وحید هر هفته عصر روز چهارشنبه تشکیل می‌شد چنانکه هنوز هم همین طور است و وحیدزاده نسیم فرزند برومند او تاکنون این روش را حفظ کرده است.

من که همراه آقایان احمد سهیلی خوانساری و احمد گلچین معانی به منزل مرحوم وحید رفته بودم، در آن انجمن به دیدار شاعران و ادیبان دیگری نائل شدم که آقایان محمد علی ناصح، امیری فیروزکوهی، رهی معیری، تقی بینش، پژمان بختیاری، عباس فرات و محمد علی نجاتی، قویم الدوله و جلیلی کرمانشاهی از آن جمله بودند.

در آن زمان آسیب‌ها و زیان‌های جنگ جهانی دوم گریبانگیر ایران هم شده بود. زندگی مردم به سختی می‌گذشت زیرا هیچ‌چیز به آسانی یافت نمی‌شد. گرانی و کمپایی دست به دست هم داده و مردم را به خدا رسانده بودند.

نان تهران بینهایت خراب بود به طوری که هر روز خبر وحشت انگیز و درعین حال خنده‌آوری راجع به خرابی نان در روزنامه‌ها می‌خواندیم.

یک‌روز عکس قطعه‌ای از نان سیلورا می‌دیدیم که صاحبش یک تکه ریسمان در میانش یافته بود. زیر آن هم نوشته بودند: "نان ما هم بند تنبانی شده."

روزی دیگر خبری می‌خواندیم که: "در یک قطعه نان موش پیدا شده و باید این خبر را یک‌مژده مسرت بخش تلقی کرد چون اگر پیش از این نانوا فقط نان به‌ما می‌فروخت حالا نان و گوشت را با هم می‌فروشد."

خلاصه، در آن روزگار که الهی‌هرگز دیگر نظیرش نیاید، نان تهران همه چیز داشت جز گندم و من یک قصیدهٔ فکاهی تحت عنوان چیستان یا نان تهران ساخته بودم که در انجمن

حکیم نظامی خواندم و قسمتی از آن قصیده چنین است :

چيست آنچيز يکيه هست اوبادوامي بيقرين
در حقيقت جنس آن از بس کلفت و محکم است
زيربا تا عمر داری میکند بهر تو کار
هیچ چاقویی نمی برد سرموئی از آن
قوت اشخاصت و در آن نیست رنگ و بوی و طعم
ظاهرش فرسوده تر از پیکر حسر شهید
میشود ماء معین طعمش چو زقوم جحیم
و ربرندش سوی جنت ، می شود از دیدنش
نقش آنرا گر رقم سازند بر طاق غلگ
راستی هم بهتر از این در نیاید نان ما
با سیاست چون قرین گشتند شاطره‌های غیر
عاقبت این فرقه بد باطن ظاهر فریب
زندگی در خطه ایران بسی مشکل بود
تا که وضع کار ایران اینچنین درهم بود

این قصیده مورد توجه واقع شد و مرحوم وحید به حدی مرا تشویق و تحسین کرد که به انجمن حکیم نظامی و استفاده از محضر وحید و سایر ادبا پابند شدم و هر هفته سعی می‌کردم که از حضور در آن انجمن غفلت نکنم و این فرصت گرانبهارا از دست ندهم مخصوصاً ازین جهت که در آن جا یک کار ادبی گروهی نیز انجام می‌شد و آن تصحیح دیوان کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی بود .

هر یک از حاضران نسخه‌ای خطی از آن دیوان را در دست داشت و مهم ترین نسخه آن که می‌بایست متن قرار گیرد در پیش روی خود مرحوم وحید گشوده شده بود . هر کسی به نوبت مقداری از اشعار دیوان رامی‌خواند و دیگران اگر اختلافی در نسخه‌های خود می‌دیدند ، آنرا ذکر می‌کردند و شادروان وحید دستگردی آنها را در ذیل نسخه‌ای که داشت نقل می‌فرمود .

گاهی بر سر لغات یا الفاظ یا معانی برخی از اشعار گفت و گوهای پیش می‌آمد که قابل استفاده و آموزنده بود و در افزایش اطلاعات و معلومات ادبی بنده تاثیر بسیار داشت .

لطف و مرحمت وحید یک بار هم به دادم رسید و بلائی را از سرم دور کرد .

به قول معروف: رسیده بود بلائی، ولی به خیر گذشت.

قضیه از این قرار بود:

در آن اوقات هر هفته شعری از من در روزنامه فکاهی توفیق به چاپ می رسید. من سردبیری این روزنامه را به عهده داشتم و ناچار بودم که هر روز صبح و عصر در دفتر توفیق باشم و امور روزنامه را اداره کنم.

یکبار شعری از من در توفیق چاپ شده چون واژه "افسر" در یکی از ابیات آن به کار رفته بود، با این که معنی "افسرارش" را نمی داد، برای یکی از افسران سوء تفاهمی تولید کرد و او را به خشم آورد.

یکی از دوستان من، میرحسن عاطفی، که در توفیق نیز مقاله می نوشت به من خبر داد که سرهنگ بهارمست شعر تو را توهین به افسران انگاشته و در دانشکده افسری، سرکلاس درس، دانشجویان را تحریک کرده گفته: "شما که افسران آینده این کشور هستید از الان باید حیثیت نظامی خود را حفظ کنید و سزای این شاعر بی بند و بارویی ادب را بدهید." اگر آن شعر را الان در اختیار داشتم این جا نقل می کردم تا بخوانید و تصدیق کنید که اصولاً موضوع افسران و فصد توهین به این طبقه شریف که نگهبان کشورند در کار نبوده و سوء تفاهم بهارمست بی مورد بوده است. ولی افسوس که آن شعر فعلاً در دسترس نیست. بهر حال به توصیه میرحسن عاطفی ناچار شدم که فوراً دفتر توفیق را ترک کنم و خود را به خانه برسانم. چون روز پنجشنبه بود و بعد از ظهر که دانشجویان دانشکده افسری تعطیل داشتند ممکن بود به سراغم بیایند تا اندرز استاد خود را عملی کنند.

اتفاقاً حدس عاطفی درست از آب درآمد و وعده‌های از آنان به خانه توفیق رفته بودند. آقای محمد علی توفیق که امتیاز توفیق را داشت شعر را برای آنان خوانده و به ایشان فهمانده بود که این شعر آن معنائی را نمی دهد که بهارمست درک کرده است.

آنان هم قانع شده و رفته بودند. ولی عده‌ای دیگر از آنان به خانه آمدند و من هم هیچوقت زور و نیروی دعوا نداشتم مخصوصاً هنگامی که می بایست با جوانانی روبرو شوم که سر غیرت آمده بودند و شاید هم در نتیجه خشم زیاد، پیش از آن که من حربه استدلال را به کار برم، آنان حربه قاطع تری به کار می بردند.

ناچار در خانه پنهان شدم و رو نشان ندادم تا روز پنجشنبه و جمعه سپری شد.

شنبه صبح بایک شماره روزنامه که شعر مذکور در آن چاپ شده بود به منزل وحید رفتم

و جریان را شرح دادم.

وحید شعر را خواند و خندید و گفت: "این شعر به افسران چه ربطی دارد؟" گفتم

"چه می دانم؟ اینرا از بهار مست باید پرسید."

فورا "تلفنی با دانشکده افسری تماس گرفت و موضوع را با سرتیب هدایت رئیس دانشکده در میان گذاشت."

نیم ساعت بعد هدایت به وحید تلفن کرد و گفت: "من بهار مست را خواستم و او را ازین کار منع کردم و به او گفتم: "همانطور که شاگردان را تحریک کرده‌ای باید بروی وسوء تفاهمی را که در آنان به وجود آورده‌ای رفع کنی." بهر حال موضوع فیصله پیدا کرده و حالت هم می تواند با خاطر آسوده سرکار خود برود."

یک قصیده جدی تحت عنوان سرما و جنگ راجع به سرمای زمستان و بدبختی مردم و در دسرهای جنگ جهانی دوم ساخته بودم که مطلع آن چنین بود:

گرفته سخت به کف تیغ جانستان سرما
برای آنکه ستاند ز خلق جان سـرمـا
این قصیده یکی دو غزل از من در سال بیست و دوم مجله ارمان - یعنی آخرین سالی که این مجله به مدیریت خود وحید دستگردی منتشر می شد - به چاپ رسیده است.

چند سال پس از درگذشت آن شادروان، من وارد خدمت شرکت نفت شدم و، مخصوصا بعد از انتقال به تهران، در روابط عمومی صنعت نفت هشت سال مستقیما "با مطبوعات و مدیران روزنامه‌ها و مجلات سر و کار داشتم."

بدیهی است که ارباب مطبوعات هم مانند سایر مردم هستند. در میان شان همه جور آدمی پیدامی شود. گروهی از آنان بسیار نیکخوی و بخشنده و پاک‌نهادند. و با استقاده از احترام و نفوذی که به سبب نویسندگی و روزنامه نگاری دارند اغلب به درد مردم می‌رسند و گروهی از کارفروسته بیچارگان باز می‌کنند. وای از گروهی دیگر تاکنون جز خود خواهی و طمع‌ورزی و سودجوئی صفت بارز دیگری ندیده‌ام. مخصوصا بعضی به قدری حریصند که فقط این مصرع سعدی در باره ایشان صادق است:

"گدا اگر همه عالم بدودهند گداست."

اما شادروان وحید دستگردی جا داشت که از برگزیدگان گروه اول به شمار آید. چون به تمام معنی مردی دست و دل باز و عالی همت و بلند نظر بود به درآمد مختصری که داشت قناعت می‌ورزید و دست‌تاما به سوی این و آن دراز نمی‌کرد. گوئی این شعر حافظ هم از زبان کسانی مانند مرحوم وحید سروده شده است:

ما آبروی فقر و قناعت نمی‌برسیم
با پادشاه بگویی که روزی مقـررا سست
نمی‌گویم که خدا او را بیمارزد. زیرا یقین دارم که بندگان خوبی چون او همیشه در جوار رحمت حق قرار دارند و آمرزیده هستند و نیازی به دعای ما ندارند.